

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

بر اساس زندگی سردار شهید غلامعلی طیاره

پنج دقیقه با بهشتیان (۵۴)

نشر دارخوین
به کوشش: مهدی داوری



۱۳۹۳

سرشناسه: داوری، مهدی، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: شهید غلامعلی طیاره: بر اساس زندگی سردار شهید غلامعلی طیاره/ به کوشش مهدی داوری.

مشخصات نشر: اصفهان: نشر دارخوین، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲ ص.: مصور.

فروست: دقیقه ۵۵ بهشتیان: ۲۱.

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۰۲-۰۲-۵

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۰-۰۷-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: طیاره خواجه‌ی، غلامعلی، ۱۳۴۴ - ۱۳۶۷.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان

موضوع: شهیدان - ایران - اصفهان (استان) - سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶/ط۸۶د۲ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۵۷۵۷۳



شهید غلامعلی طیاره/ مهدی داوری

نشر دارخوین

صفحه‌آرا: حامد شاه‌مرادی

طراح جلد: حامد شاه‌مرادی

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۰-۰۷-۷

مرکز پخش: اصفهان، نشر دارخوین

۰۹۱۶ ۷۸۷ ۳۵۱۷

۰۳۱۱ ۳۳۵ ۷۸۷۹

Edar@Chmail.ir

این اثر با حمایت مرکز مطالعات ملی امنیت پایدار -
پروژه شهید بروجردی (اصفهان) به چاپ رسیده است

مقدمه

چه زیبا راه را یافتند
چه عارفانه آن را پیمودند
و چه عاشقانه رسیدند.
و ما همچنان در شلوغی روزها و شبهایمان گم شده‌ایم
و به دنبال روزنه‌ای هستیم تا از آن منبع، نور را بیابیم.
شاید دمی به آرامش برسیم.
شهادا یاریمان کنید.



سردار شهید غلامعلی طیاره خواجویی

نام پدر: مرتضی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۲/۱۸

سمت: جانشین عملیات و مسئول محورهای

سیاه سقز

محل شهادت: ارتفاعات سورکوه بانه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۱۴





الگویش مصطفی بود

غلامعلی چهارمین پسری بود که خدا به خانواده‌ی طیاره بخشیده بود. پدرش اسمش را برای زنده نگه داشتن یاد ابوی مرحومش، گذاشته بود غلامعلی. بچه‌ای دوست داشتنی، باهوش و جذاب بود. از همان کودکی، بزرگی توی نگاهش موج می‌زد. رفتار و گفتار و حرکاتش اصلاً بچه‌گانه نبود. زودتر از سنش رشد می‌کرد. توی رفتار و کردارش، مصطفی برادر بزرگ‌ترش را الگو قرار داده بود. کاملاً در خط مصطفی بود و همه جوهره قبولش داشت.

انقلابی کوچک

قبل از انقلاب با این که سن و سالی نداشت، شب‌ها موتور سوار می‌شد و شعار «مرگ بر شاه» و «درود بر خمینی» بود که با دست خطش روی دیوارهای شهر نقش می‌بست.





کردستان

مصطفی که رفت کردستان، غلامعلی هم هوایی شد. دیگه تاب ماندن و دل و دماغ درس خواندن نداشت.

بهار سال ۶۰ بود که همراه با برادرش راهی کردستان شد. وقتی می‌رفتند، مصطفی آب پاکی را روی دست مادر ریخت و گفت: «خدا به شما پنج‌تا پسر داده، پس اگه دوتا پسر از این خانواده در راه خدا شهید شوند، سه‌تا پسر دیگه برای شما باقی می‌ماند. دعا کنید که خدا به ما لیاقت بدهد و ما را قبول کند».

چریک ورزیده

روزهای اول ورودش به کردستان، تفنگ از غلامعلی بزرگ‌تر بود، اما مصطفی می‌خواست از او مرد جنگ بسازد. برای همین غلامعلی هم سر پست‌های نگهبانی حاضر می‌شد و هم در عملیات‌های پاکسازی.

چیزی نگذشت، غلامعلی کوچکی که اسلحه‌اش روی زمین می‌کشید، شد یک چریک ورزیده و چابک.

هر ماه به اندازه‌ی یک سال قد می‌کشید. تمامی محورهای سقز را به خوبی می‌شناخت. خیلی زود زبان‌گردی را یاد گرفت و با نیروهای بومی یکی شد. توی جابه‌جایی نیرو، تدارک آنها و حتی زدن پایگاه توی محورها همیشه نفر اول بود.





مقره‌ایی که مدرسه شد

قرار شد چهارده مقر عملیاتی توی روستاهای مختلف منطقه ایجاد شود.

غلامعلی مسئول احداث مقرها بود. با برنامه‌ریزی که کرده بود، مقرها طوری ساخته شد که بعد از پایان درگیری‌ها به عنوان مدرسه، خانه‌ی بهداشت و یا هر مکان عمومی دیگه‌ای برای مردم قابل استفاده باشد.

الآن اکثر آن مقرها شده محل درس و تحصیل بچه‌ها.

تیرانداز ماهر

توی تیراندازی خیلی ماهر بود و خوب نشانه‌گیری می‌کرد. چندباری در مسابقات تیراندازی با کلت توی کردستان شرکت کرده بود و شده بود نفر اول مسابقات.

معلوم بود تیرانداز ماهری است که توانسته بود حتی از گُردها هم بهتر تیراندازی کند.

















فرب دشمن

سال ۶۳ بود.

توی یکی از روستاها پایگاهی راه انداخته بود. اول کار بود، برای همین نیروی زیادی داخل پایگاه نبود. یک شب نیروهای دمکرات پایگاه را محاصره کردند، هدفشان سقوط پایگاه بود.

غلامعلی سریع چندتا تیربار در قسمت‌های مختلف پایگاه گذاشت و هر دفعه با یکی‌شان تیراندازی کرد. با این کارش دمکرات‌ها فکر کردند، نیروی زیادی توی پایگاه هست، برای همین سریع عقب‌نشینی کردند





تیز هوشی

قرار بود جلسه‌ی مهمی توی شهر سقز برگزار شود. برای جلوگیری از نفوذ و خرابکاری ضدانقلاب، تعدادی از نیروها باید با لباس محلی و به عنوان کشاورز به مزارع اطراف شهر می‌رفتند و دشمن را شناسایی می‌کردند.

غلامعلی هم یکی از این نیروها بود. هنوز ساعتی از رفتنش نگذشته بود که دو نفر را کت بسته به مقر آورد. همه با تعجب پرسیدند، چه طوری این‌ها را شناسایی کردی؟

گفت: سر شانه‌هایشان را نگاه کردم رنگ پریده نبود. اگر کشاورز بودند بر اثر آفتاب، لباس‌هایشان رنگ و رو رفته بود.

ازدواج

آمده بود مرخصی. مادر برای این که به زندگی دلگرمش کند، برایش دست و آستین بالا زد و رفت خواستگاری.

دختری که برایش نظر کرده بود، یکی از دخترهای فامیل زن برادرش بود. عقد ساده‌ای برگزار کردند و غلامعلی دوباره رفت جبهه. سه، چهار ماهی بیشتر از عقدشان نگذشته بود که شهید شد.





ماندن تا شهادت

عملیات پاکسازی جاده‌ی بانه-سردشت بود. غلامعلی هم پای مصطفی پیش می‌رفت. آخرهای عملیات بود که روی پل ربط تیری به قلب مصطفی نشست.

غلامعلی ناظر شهادت برادری بود که با تمام وجود دوستش داشت. همراه جنازه‌ی مصطفی آمد اصفهان. اما در مراسم تشییع جنازه، محکم‌تر از همه قدم بر می‌داشت.

حقیقت شهادت برادرش را پذیرفته بود. همان جا به مادرش گفت: راه برادرم را ادامه می‌دهم و آن قدر در کردستان می‌مانم تا شهید شوم.

به جای برادر

چند روزی بیشتر از شهادت مصطفی نمی گذشت.
 توی بیمارستان سقز نوجوانی ریزنقش که تفنگی
 به شانه اش انداخته بود، توجهش را جلب کرد.
 رفت جلو و گفت: اسمت چیه؟
 گفت، من برادر شهید طیاره‌ام.
 گفت: شما با این سن و سال آمده‌ای اینجا؟
 گفت: آمده‌ام جای برادرم را پر کنم.
 گفت: واقعاً تو می‌توانی جای برادرت را پر کنی؟
 با قاطعیت گفت: بله که می‌توانم. بعد از مدتی
 خبردار شد که غلامعلی شده مسئول محورها.
 با خودش گفت حتماً می‌تواند جای برادرش را
 پر کند.





گروه ویژه

تا وقتی مصطفی زنده بود، غلامعلی کنارش بود. برادرش که شهید شد، رفت به گردان ویژه. توی گردان ویژه هفتاد نفر از پرسنل ورزیده‌ی سپاه حضور داشتند که فرمانده‌شان یک افسر ارتشی بود.

این گروه به صورت نیروی واکنش سریع عمل می‌کرد. آنها قابلیت حرکت خوبی داشتند. سلاح و تجهیزاتشان هم خوب بود. اسم این گروه که می‌آمد، دشمن به خودش می‌لرزید

فرماندهی

عملیات کربلای ۲ بود.
حاج محسن زهتاب فرمانده‌شان بود.
توی محور حاج عمران به شدت زخمی شد.
غلامعلی بلافاصله رهبری نیروها را به دست گرفت
و مأموریت را به پایان رساند. توی آن شرایط
سخت نگذاشت نیروها بدون فرمانده سرگردان
شوند و توی روند عملیات وقفه بیفتد





جگرکی

جزء دار و دسته‌ی دمکرات‌ها بود. پشیمان شده بود، آمده بود سپاه خودش را معرفی کند. چشمش که به غلامعلی افتاد گفت، من تو و برادرت مصطفی را خیلی خوب می‌شناسم. تو رو به خدا برای من کاری بکن.

دنبال کارش را گرفت. مشکل خاصی نداشت. به خاطر بی‌کاری دمکرات شده بود. رفت شهرداری و اجازه‌ی راه‌انداختن یک جگرکی را برایش گرفت. از آن روز سرش به کار خودش گرم بود و از این راه نان زن و بچه‌اش را در می‌آورد

آخرین مأموریت

آخرین مأموریت غلامعلی روی ارتفاعات سورکوه بانه بود.

آن زمان عراق با نامردی تمام به این منطقه حمله کرده بود و درگیری شدیدی راه انداخته بود. نیرو بود که پشت سر هم هلی‌برن می‌کرد. هواپیماهایش بی‌وقفه بمباران می‌کردند. گلوله‌باران توپخانه‌اش هم لحظه‌ای قطع نمی‌شد. غلامعلی مثل همیشه پر تحرک و چالاک می‌جنگید. دو تا کلت به کمر داشت که یکی از آنها یادگار برادر شهیدش مصطفی بود. یک کلاش هم توی دستش بود و تیراندازی می‌کرد. بعد از یک درگیری خونین تیر مستقیم دشمن بر پیشانی‌اش نشست و به شهادت رسید.





آگاهی کامل

من از مدتی پیش با آگاهی کامل و انگیزه‌ی صد
در صد الهی پا در این خط (الهی) جبهه گذاردم
تا به دستور خداوند و قرآن عمل نموده باشم،
به خاطر رضای پروردگار و رسول^(ص) او، مبارزه
با شرک و کفر پرستی و فساد در جامعه و برای
پیروی از سرورم حسین ابن علی^(ع) و بدانید که
حق همین است

رضای پروردگار

نکند یک عمر عبادت نمائید و به خیال خود خدمت در راه خدا، ولی هنگامی که پرونده اعمالمان را باز نمودند مشخص شود که چه کاره بوده‌ایم.

گول ظاهر طلبی‌ها را نخورید و عمقاً و باطناً برای رضای پروردگار کار کنید و از هیچ کس در دنیا انتظار اجر زحماتتان را نداشته باشید چون تنها اوست که اجر تمامی خدمت‌گذاران را می‌دهد.





پی نوشت

- . منصور طیاره، برادر شهید
- . مادر شهید
- . حاج فرامرز سیفی، هم رزم شهید
- . محمود زندی، هم‌رزم شهید
- . حاج حسن رستگار، هم رزم شهید
- . مجتبی و کیلی، دوست شهید
- . خانم زهرا آقایی
- . سردار رسول یاحی، هم رزم شهید
- . سردار اصغر دادخواه، هم رزم شهید
- . وصیت‌نامه شهید